

## ادبیات کلاسیک وقندان مجید رحیمی



محمدصادق علیزاده  
دبیر قفسه کتاب

همین همسایه شمالی. همین‌ها که تا یکی دو قرن قبل چشم طمع به خاک ما هم داشتند. بله... بله... روس‌ها را عرض می‌کنیم! سوای تاریخ اعصاب خرد کردن تاریخی اما به گمان من بخش مهمی از ادبیات کلاسیک بشری مرهون همین روس‌هاست. شاید اگر این نسل سرآمده و ادبیات‌شان نبود یک چیزی کم بود از دانش بشری! حتی مرور اسامی نویسندگان بزرگی که از این جماعت ساکن در برف و یخ بیرون آمده هم هتک مخاطب را پتک می‌کند و بالعکس!

حالا من هم زیادی منبر نروم ولی به بهانه پرونده کوچک برویچه‌های قفسه این سوال قدیمی دوباره هوار شد روی سرم که چطور می‌شود که یکهو این خاک پهناور در عرض یکی دو قرن اینقدر آدم دست به قلم تحویل بشریت می‌دهد؛ از همین لئو تولستوی بگیرید تا دیگرانی مانند جناب فتودور داستایوسکی و گوگول و عالی‌جناب چخوف و جناب مستطاب میخائیل شولوخوف! تابلو بود که به این آخری ارادت زیادی دارم! به این سوال فکر کنید اگر دغدغه ادبیات دارید. فکر کنید و اگر چیزی به ذهن‌تان رسید برای ما بفرستید تا دیگران را هم با تجربه شما شریک کنیم. لازم است دوباره نشانی ایمیل حضرتان را ذکر کنیم؟! آخ ب به این شرح: mhsadeq1414@gmail.com

به نظرم یکی از مهم‌ترین پاسخ‌هایش را باید تاریخ یکی دو قرن اخیر این کشور دانست. روس‌ها در یکی دو قرن اخیر تجربیات زیادی را از سرگذرانده‌اند آنقدر که بگویی نگوپی پدرشان در آمده. از دوران روسیه تزاری و اوضاع آن زمان بگیرید تا بعدش و جنگ جهانی اول و شلتاق انداختن بلشویک‌ها و جنگ‌های داخلی و بعدش هم اتحاد جماهیر شوروی و رفتن توی شکم آلمان نازی در جنگ جهانی دوم و جنگ سرد و در نهایت هم فروپاشی این جماهیر به زور سنجاق شده به هم! چگالی تجربیات تاریخی روس‌ها در ۲۰۰ سال اخیر به شدت بالاست. احتمال همین چگالی تجربیات هم باشد که از ادبیات این جماعت سرد چهره و چشم آبی زده بیرون.

مشابه همین وضعیت قروم قاط را در فرانسه دوسه قرن اخیر هم می‌بینید. بخش مهمی از ادبیات کلاسیک اروپا مرهون این فرانسوی‌های مغرور است و در راس‌شان هم که عالیجناب ویکتور هوگو و شاهکار جاودانش بینوایان که اگر کتابش را نخوانده باشید حتما کارتونش را دیده‌اید. چگالی عظیم تجربیات تاریخی «باید» خودش را در ادبیات نشان دهد. وقتی چگالی تجربیات یک ملت در تاریخ بالا باشد و ادبیاتش آن را به رخ نکشیده باشد پس یک اشکالی هست! حالا و ایران و تجربیات تاریخی ۱۵۰ سال اخیرش را بگذارید وسط. چرا این تجربیات از ادبیات بیرون نزده؟! اشکال از مردم است یا روشنفکران و نویسندگان؟! هفته بعد بیشتر سخن خواهم گفت. اجمالا تا مجید رحیمی، صفحه‌آرای نازنین قفسه‌بند از حجم بالای تعداد کلمات ستون شاکی نشده و قندان سمت‌مان پرت نکرده خدانه‌گذار! [۱]

«لئو نیکلایویچ تولستوی» که بود و چه کرد؟ (۲۰ نمره)

## یک نمای کلی از یک نویسنده حرفه‌ای

نمره حمایت‌های سوفیا آندره‌یونا است. این را هم سریع بگویم و بروم که جناب تولستوی خان، ۱۳ فرزند ناقابل هم داشته‌اند که چهارتایش در همان کودکی تاب این زندگی را نداشتند. حالا شماها بیایید بگویید: «فرزند کمتر، زندگی بهتر».

آنهايي که جنگ‌و صلح خوانده‌اند می‌دانند که چه شاهکاری است، آنهايي که نخوانده‌اند هم بدانند که ۱۴۰۰ صفحه ناقابل انتظارشان را می‌کشد. تازه بندگان خدا! خبر ندارید که همین ۱۴۰۰ صفحه بیش از هفت بار بازنویسی شده است، عرق جبین ریخته است پایش، دست‌کم نگیردش. مگر کم الکی است که ۵۸۰ شخصیت را کنار هم نگه دارد، آن‌طور که کوچک‌ترین شباهتی به هم نداشته باشند. آنچنان هم درباره جنگ و ناپلئون و روس‌ها گفته است و تحلیل کرده است که بیا و ببین. منتقدان هم در وصفش می‌گویند: «یکی از بزرگ‌ترین رمان‌های جهان است و فراتر از آن یک رمان است و دیدگاه‌های فلسفی نویسنده را دارد ...» «آنا کارنینا» هم همین است. یک رمان واقعی که روایتگر یک داستان حماسی عاشقانه است.

تولستوی که سندرمد بی‌قراری رهایش نکرده بود در اواخر عمرش دچار یک تحول بزرگ شد؛ تحولی که صدای مخاطبان و حاکمان آن دوران را درآورد و به دنبال آن شخصیتی جدید از تولستوی را عیان کرد. مخالفت‌های او با روشنفکران جامعه آغاز این راه بود که پس از انتشار آنا کارنینا رخ داد.

پس از آن با نوشتن رمان «رستاخیز» از طرف کلیسای ارتدکس مرتد معرفی و به تکذیب تثلیث و قداست مریم مقدس و رستاخیز مسیح متهم شد. نتیجه‌اش هم ضبط آثار و ممنوعیت برای انتشار آنها بود، به همه این‌ها اختلافات خانوادگی را اضافه کنید که او را مجبور کرد همراه کوچک‌ترین دخترش و پزشک مخصوصش، خانه‌اش را رها کند و به جنوب روسیه برود و در ایستگاه راه‌آهن آستایوفو رنج زندگی را پایان ببخشد. این بود انشای من! [۲]

کارهای عادی از زندگی عادی برنمی‌آید. نوشتن چندین هزار صفحه متن داستانی با کیفیتی ماندگار که آن را از همان زمان انشاء تا این لحظه شاهکار بدانند کاری است که فقط از آدمی با زندگی غیرعادی برمی‌آید. هرچند نباید از این‌که این آدم غیرعادی کمک هم داشته، غافل باشیم. خیلی غیرعادی

است ولی همسری که با او به مشکل هم خورده، کمک‌کار در بازنویسی آثارش بوده است. بله، داریم درباره لئو نیکلایویچ تولستوی حرف می‌زنیم؛ خالق چند رمان گردن‌کلفت روسی که یک‌تنه وزن ادبیات روسیه را بالا برده است. جناب‌شان در هجدهم شهریور ۱۲۰۷ خورشیدی خودمان در خانواده‌ای از بزرگان بسیار کهن در جنوب مسکو متولد شد؛ عامیانه‌اش می‌شود: «وی در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد!» با این تفاوت که پدرش کنت بود و مادرش از شاهزادگان پرطمطراق. بنده خدا آن‌قدر باصالت بوده است که جرات نمی‌کنم حرفی درباره‌اش بزنم.

وقتی رشته زبان‌های شرقی را پس از سه سال درس خواندن رها کرد، به فکر وکالت افتاد و وارد دانشکده حقوق شد. نیتش هم خیر بود؛ می‌خواست حق و حقوق ۳۵۰ زن و مرد کشاورز را زنده کند اما به یک سال نکشید که حقوق و وکالت را رها می‌کند و برمی‌گردد به موطن خویش. علتش چه بوده را نمی‌دانم، جایی هم نخوانده‌ام. ندانستن که عیب نیست، هست؟

القصة که کنج عزلت نشستن کار دستش داد و سه سال بعد از برگشتن‌اش، در ارتش نام‌نویسی کرد، دقیقا همان زمان که قفقاز به دست روس‌ها افتاده بود! طفلک دلش طاقت نیاورد و رفت تا کمکی به احوالات جهانیان کند که نطق قلمش باز شد و «کودکی» متولد شد. چون که جناب تولستوی ذهن خلاق و جست‌وجوگری داشته، حضور در جنگ چنان باروت برایش عمل می‌کند و علاقه خفته ایشان را بیدار می‌نماید و این‌طور می‌شود که سوژه رمان‌ها و داستان‌ها صف می‌کشند برای نوشته شدن ....

«حکایت‌های سواستپول» فرزند خلف دورانی است که در سپاه کریمه در شهر سواستپول با درجه ستوانی در حال دفاع از سرزمینش بود. یک فرزند با سه داستان خواندنی که در آنها چهره‌ای جدید از جنگ را به رخ تاریخ کشیده است.

از آنجاکه لئو خان، سندرمد عدم ثبات دارد و یک جابند نمی‌شود، ارتش را هم رها می‌کند و کوله‌اش را برمی‌دارد و می‌رود تا جهانگردی را تجربه کند؛ سوئیس، فرانسه، انگلستان، آلمان و ایتالیا شروع خوبی برای آشنایی با فرهنگ و باورهای جدید است. در این حیث و بیست چند عکس یادگاری هم با چارلز دیکنز، ایوان تورگنیف، فریدریش فروبل و آدلف دیستروگ می‌گیرد و می‌گذارد توی آلبومش. البته ناگفته‌نماند که ماحصل این دیدارها خیر بود و به پایه‌ریزی سبک جدیدی در آموزش و پس از آن به تاسیس مدارسی برای روستاییان منجر می‌شود. پس

از مفارقت از جهانگردی شش‌ماهه‌اش، «سه مرگ» را می‌نویسد.

خودش هم فکرش را نمی‌کرد که پس از ازدواج با یک دختر آلمانی ماندگارترین آثارش را منتشر کند، «جنگ و صلح» و «آنا کارنینا»



زینب آزاد

دستیار دبیر  
قفسه کتاب



این‌ها بخشی از آثار  
استاد است که به زبان  
فارسی ترجمه شده  
است

